



University of Tehran Press

The Formation of the Knowledge Structure of Criminal Law in Light of the Modern Governance Idea

Zahra Sarempour¹ | Seyyed Saeed Mousavi Asl² | Mohammadhadi Sadeghi³

1. Ph.D. Student in criminal law and criminology, Department of criminal law and criminology, Faculty of Law and Political Science, University of Shiraz, Shiraz, Iran. Email: sarempour1995@gmail.com
2. Corresponding Author; Assistant Pro., Department of criminal law and criminology, Faculty of Law and Political Science, University of Shiraz, Shiraz, Iran. Email: s.s.rastkhadiv@gmail.com
3. Associate Prof., Department of criminal law and criminology, Faculty of Law and Political Science, University of Shiraz, Shiraz, Iran. Email: sadeghi@shirazu.ac.ir

Article Info	Abstract
Article Type: Research Article Pages: 1-23 Received: 2024/09/12 Accepted: 2024/11/11 Published online: ----- Keywords: <i>Public Sphere, Criminal Law, Structure, Governance, Knowledge, Nation-State.</i>	The knowledge of criminal law, as a modern branch of knowledge influenced by the transformations of the European Renaissance and the evolutions of the Enlightenment era, and based on fundamental changes in legal and political thought, possesses a structure that has materialized based on the nature of the state and the logic of modern governance. The separation of the public sphere from the private sphere and the formation of the nation-state identity prepared the ground for politics to transcend religious perspectives, as well as virtue ethics and the teleology of governance. In such a way, new governance adopts a mechanical approach based on the rationality of state interest and, by focusing on the construction of the state based on the autonomous will and reason of humankind, the preservation of the state and the mechanism of governance gain centrality with a secular perspective, independent of traditional and religious logic. In such a context, modern criminal law finds its existence and limitations within the framework of modern governance and its exigencies. It reclaims its identity as the most important part of public law, and its knowledge structure is formulated based on state-centric governance and oriented towards the police state and the military-diplomatic apparatus. It is self-evident that this knowledge structure, considering its foundations and premises, lacks the capacity for convergence and linkage with religious approaches to criminal law, such as Islamic criminal jurisprudence.
How To Cite	Sarempour, Zahra; Mousavi Asl, Seyyed Saeed; Sadeghi, Mohammadhadi (2026). The Formation of the Knowledge Structure of Criminal Law in Light of the Modern Governance Idea. <i>Public Law Studies Quarterly</i>, -- (--), 1-23. DOI: https://doi.com/10.22059/jpls.q.2025.397794.3775
DOI	10.22059/jpls.q.2025.397794.3775
Publisher	The University of Tehran Press.





تکوین ساختار دانشی حقوق کیفری در پرتوی اندیشه حکمرانی مدرن

زهرا صارم‌پور^۱ | سیدسعید موسوی اصل^۲ | محمدهادی صادقی^۳

۱. دانشجوی دکتری حقوق جزا و جرم‌شناسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه شیراز، ایران. رایانامه: sarempour1995@gmail.com
۲. نویسنده مسئول؛ استادیار گروه حقوق جزا و جرم‌شناسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه شیراز، ایران. رایانامه: s.s.rastkhdiv@gmail.com
۳. دانشیار گروه حقوق جزا و جرم‌شناسی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه شیراز، ایران. رایانامه: sadeghi@shirazu.ac.ir

اطلاعات مقاله	چکیده
نوع مقاله: پژوهشی صفحات: ۲۳-۱ تاریخ دریافت: ۱۴۰۴/۰۴/۱۰ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۴/۰۹/۱۷ تاریخ انتشار برخط: کلیدواژه‌ها: امر عمومی، حقوق کیفری، ساختار، حکمرانی، دانش، دولت-ملت.	دانش حقوق کیفری به‌عنوان دانشی مدرن که متأثر از تحولات نوزایی اروپا و همچنین تطورات عصر روشنگری و مبتنی بر تغییرات بنیادین در اندیشه حقوقی و سیاسی شکل گرفت، دارای ساختاری است که بر اساس ماهیت دولت و منطق حکمرانی مدرن عینیت یافته است. تفکیک امر عمومی از امر خصوصی و شکل‌گیری هویت دولت-ملت، زمینه‌های عبور سیاست از دیدگاه دینی و همچنین فضیلت‌گرایی و غایت‌مندی حکمرانی را تمهید می‌کند؛ به‌گونه‌ای که حکمرانی جدید مبتنی بر عقلانیت مصلحت دولت، رویکردی مکانیکی پیدا می‌کند و با تمرکز بر ساخت دولت بر اساس اراده و عقل خودبنیاد انسان، حفظ دولت و مکانیزم حکمرانی، با دیدگاهی سکولار و مستقل از منطق سستی و دینی، محوریت می‌یابد. در چنین بستری حقوق کیفری مدرن در چارچوب حکمرانی مدرن و اقتضائات آن موجودیت و محدودیت پیدا می‌کند و به‌مثابه مهم‌ترین بخش حقوق عمومی هویت خود را باز می‌یابد و ساختار دانشی آن، مبتنی بر حکمرانی دولت‌محور و معطوف به دولت پلیسی و دستگاه نظامی-دیپلماتیک خارجی صورت‌بندی می‌شود. بدیهی است که این ساختار دانشی با ملاحظه مبانی و مبادی آن، ظرفیت هم‌گرایی و پیوند با رویکردهای دینی به حقوق کیفری، مثل فقه جزایی را ندارد.
استناد	صارم‌پور، زهرا؛ موسوی اصل، سیدسعید؛ صادقی، محمدهادی (۱۴۰۴). تکوین ساختار دانشی حقوق کیفری در پرتوی اندیشه حکمرانی مدرن. <i>مطالعات حقوق عمومی</i>، -- (--)، ۱-۲۳. DOI: https://doi.com/10.22059/jpls.2025.397794.3775
DOI	10.22059/jpls.2025.397794.3775
ناشر	مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.



۱. مقدمه

موضوع ساختار در صورتی به دانش اطلاق می‌شود که دانش به‌مثابه یک منظومه منسجم، هماهنگ و هدفمند تلقی شود. مادامی که دانش به‌عنوان انباشتی نامنسجم از اطلاعات و داده‌ها در نظر آید، به‌صورت منطقی، ساختار آن نیز بی‌معنا خواهد بود. امروزه نکته مذکور در حوزه‌های تخصصی مطالعات علم، روش‌شناسی علم، و فلسفه علم به‌عنوان یک امر مورد اتفاق پذیرفته شده است؛ حتی فراتر از این حوزه‌های تخصصی، در فضای عمومی جامعه علمی در دانش‌های مختلف نیز به‌مثابه یک قاعده پذیرفته‌شده قلمداد می‌شود. به حاشیه رفتن منطق‌های تجزیه‌گرا در تحلیل علم و جایگزینی منطق‌های ترکیبی و سیستمی در این زمینه، شرایط رویکرد نظام‌مند به علوم را تمهید کرده است.

یکی از مهمترین اقتضائات نظام‌مندی دانش، توجه ویژه به ساختار آن است؛ زیرا نظام‌مندی در حوزه دانش با توجه به لایه‌ها و ابعاد متعدد و متنوع آن، مقتضای ساختاری است که لایه‌ها، ابعاد و اجزای دانش را در یک نظام هماهنگ و هم‌راستا به یکدیگر پیوند دهد و دانش مذکور را نهادینه کند؛ اینجاست که می‌توان به اتکای ساختار دانش از نهاد دانش نیز سخن گفت؛ نهادی که در کنار سایر نهادها، تحقق کارکرد معینی را در نظام اجتماعی بر عهده دارد.

با توجه به ملاحظات بیان‌شده، دانش حقوق کیفری مدرن به‌عنوان دانشی با چندصدسال سابقه که برخی زمینه‌های آن مربوط به هزاره‌های پیشین است، با گذر از تحولات دوره نوزایی اروپا، در عصر روشنگری، مبتنی بر مبادی و مبانی فکری مدرن تأسیس می‌شود و از قرن هجدهم تاکنون روند توسعه خود را طی می‌کند. این دانش در دوره معاصر دارای ساختاری است که صرف‌نظر از ملاحظات شکلی، از یک‌سو ریشه در اندیشه روشنگری دارد و از سوی دیگر متأثر از تطورات فکری است، که از دوره روشنگری تا دوره معاصر رخ داده است. این رویکردهای معرفتی ساختار ویژه‌ای را شکل می‌دهند، که محصول آن یک دستگاه منسجم عدالت کیفری است. این دستگاه منسجم راهبردها، تاکتیک‌ها، و حتی تکنیک‌های خاصی را هم‌سو با اهداف ویژه خود، در قالب یک نظام هماهنگ شکل می‌دهد. بنابراین می‌توان ادعا کرد که نه‌تنها تعبیر «ساختار دانشی» صرفاً معرف فرم در دوگانه متعارف و مدرن فرم/محتوا نیست، بلکه به‌مثابه یک موضوع کاملاً مفهومی و ماهوی - و نه صرفاً شکلی و فرمال - متأثر از مبادی و مبانی فلسفی، فکری، فرهنگی، و تمدنی است. بنابراین می‌توان گفت مواجهه ساختاری دو دانش کیفری که در دو بستر فرهنگی - تمدنی متفاوت شکل گرفته‌اند (دانش حقوق کیفری مدرن و دانش فقه جزایی)، در حقیقت بازتاب مواجهه ایده‌ها، اندیشه‌ها و اقتضائات راهبردی و کاربردی آنهاست، و نه صرفاً حکایت‌گر دو فرم مختلف، که نسبت به هر وجهه نظر معرفتی، فرهنگی و تمدنی خنثی باشند.

یکی از مهم‌ترین مبانی معرفتی که بر چگونگی ساخت دانش حقوق کیفری مدرن تأثیر ویژه‌ای دارد

ایده حکمرانی مدرن است؛ ایده‌ای که در دوره نوزایی اروپا متولد می‌شود و در عصر روشنگری در قرن هجدهم صورت‌بندی دقیقی پیدا می‌کند؛ به گونه‌ای که با مفهوم حکمرانی در دوره‌های قبل از آن تفاوت اساسی دارد. اثرگذاری ایده حکمرانی بر ساختار دانشی حقوق کیفری مدرن به اندازه‌ای است که از نظر برخی اندیشمندان حقوق کیفری، بدون ایده حکمرانی به نحوی که در عصر روشنگری صورت‌بندی می‌شود، تأسیس و توسعه دانش حقوق کیفری مدرن غیرممکن بود. بنابراین در این مقاله، به این پرسش اصلی پاسخ داده می‌شود، که: «چگونه ایده حکمرانی مدرن بر ساختار دانشی حقوق کیفری مدرن تأثیر می‌گذارد و این تأثیرگذاری چه پیامدهایی برای دانش حقوق کیفری ایجاد می‌کند؟»

در مقام فرضیه این مقاله نیز می‌توان گفت که: «ایده حکمرانی مدرن با عبور از رویکرد فضیلت‌گرا و غایت‌مند سنت و مبتنی بر عقلانیت موسوم به مصلحت دولت، با تفکیک امر عمومی از امر خصوصی، و همچنین تکوین گفتمان هویتی دولت-ملت تقارن و پیوند منطقی دارد؛ پس اصول و مفاهیم حقوق کیفری مدرن در چارچوب ایده دولت مدرن و مبتنی بر اقتضائات گفتمان حقوق عمومی شکل می‌گیرند و در نهایت ساختار دانش حقوق کیفری را متأثر می‌کنند؛ طبیعتاً این تأثیر دانش حقوق کیفری مدرن با دولت معطوف به مراکنتیلیسم، رویکرد پلیسی و دستگاه نظامی-دیپلماتیک خارجی، موجودیت و محدودیت پیدا می‌کند.»

بنابراین به تعبیر لیندسی فارمر، ما باید روایتی غنی از اینکه حقوق کیفری مدرن چگونه شکل گرفته است؟ مبدأ و مبنای تعیین یافتن آن چیست؟ و این نحو تعیین بخشی به ساختار دانشی حقوق کیفری، چه دلالت‌ها و اقتضائاتی دارد؟ ارائه دهیم. این پرسش‌ها بیش از هر چیز، پرسش‌هایی هستند که با وجود ابعاد مهم اخلاقی، باید در درجه اول از منظر تحول نهاد مدرن حقوق کیفری، فهم شوند (Farmer, 2016: 14).

بنابراین در این مقاله، ابتدا به تحلیل این مسئله پرداخته خواهد شد که اساساً مبدأ اولیه و مبنای تعیین یافتن حقوق کیفری، ذیل ایده حکمرانی مدرن چیست؟ سپس چگونگی تحقق فرایند شکل‌گیری ساختار دانشی حقوق کیفری مدرن در پرتوی ایده حکمرانی تحلیل خواهد شد، و در بخش آخر نیز به دلالت‌ها و اقتضائات تعیین یافتن ساختار دانشی حقوق کیفری مدرن مبتنی بر ایده حکمرانی پرداخته می‌شود.

۲. حکمرانی مدرن؛ تفکیک امر عمومی از امر خصوصی و گفتمان هویتی دولت-ملت

یکی از مهم‌ترین زمینه‌های تکوین حقوق مدرن و طبقه‌بندی شاخه‌های آن تفکیک امر عمومی از امر خصوصی است، که این معنای جدید هیچ‌گاه در تاریخ سابقه نداشته است. از این پس امر عمومی به مثابه موضوع حقوق عمومی، و امر خصوصی موضوع حقوق خصوصی است؛ بنابراین باید گفت ظهور و توسعه امر عمومی مبدأ اولیه تکوین دانش حقوق عمومی مدرن است. از طرف دیگر، زمینه هویتی تکوین حقوق عمومی مدرن، گفتمان هویتی دولت-ملت است و ایده تفکیک و همچنین گفتمان هویتی مذکور با

حکمرانی مدرن مطرح می‌شوند؛ چرا که با تولد حوزه عمومی عرصه مهمی در حیات انسانی ظاهر می‌شود، که مدیریت و سیاست‌گذاری در این عرصه نیازمند حکمرانی است، و از طرف دیگر حکمرانی در چارچوب گفتمان هویتی دولت-ملت است، که تحقق عینی پیدا می‌کند؛ بنابراین می‌توان گفت که حکمرانی مدرن و ابعاد ضروری آن مبتنی بر اندیشه روشنگری و در دوره تثبیت تجدد مطرح می‌شوند.

چگونگی شکل‌گیری حقوق کیفری مدرن، ویژگی‌ها و ابعاد آن، از یک سو وابسته به طبقه‌بندی عرصه‌های حیات انسانی در حوزه عمومی و خصوصی است و از سوی دیگر، متوقف به گفتمان هویتی فرهنگ و تمدن مدرن است. از نظر عرصه ظهور و عینیت، حقوق کیفری مدرن بخشی از حوزه عمومی است؛ زیرا موضوع آن مصداقی از امر عمومی است، و از منظر هویتی نیز مانند سایر مفاهیم، دانش‌ها، نهادها و ساختارهایی که در دوره روشنگری در حال شکل‌گیری هستند، متوقف بر گفتمان هویتی دولت-ملت است. اینکه دانش حقوق کیفری بخشی از دانش حقوق عمومی تلقی شود، صبغه موضوع آن را نشان می‌دهد و به تبع آن، ساختار دانش حقوق کیفری را متأثر می‌سازد، و اینکه پیش‌شرط هویتی حقوق کیفری، هویت ملی باشد، بی‌تردید بازتابی در ساختار این دانش دارد؛ به همین دلیل، اقتضائات حکمرانی مدرن مستقیماً بر ساختار دانش حقوق کیفری اثر می‌گذارد.

یکی از محوری‌ترین تحولات زمینه‌ساز حکمرانی مدرن، تحول در ماهیت همبستگی اجتماعی و نظم جامعه از دوره ماقبل مدرن به دوره مدرن بود که در عصر روشنگری به وقوع پیوست. جامعه مدرن ماهیت متمایزی نسبت به اجتماع سنتی پیدا کرد، که درنهایت با شاخصه مدنی^۱ و مدنی‌سازی^۲ برجسته شد. مفهوم مدنی^۳ جامعه مدرن بیانگر نوع جدیدی از آگاهی اجتماعی بود؛ آگاهی‌ای که نه تنها به دنبال شناخت ماهیت جامعه، بلکه درصدد درک چگونگی بازسازی یا مهندسی جامعه است. درواقع مفهوم مدنی^۴ به‌عنوان شاخص توسعه اجتماعی مدرن و شاخصی برای داوری در مورد رفتار اعضای جامعه و تناسب آنها با قوانین مدرن استفاده شد. بنابراین مدنی^۵ گرایشی درونی برای اعمال کنش سیاسی است که با نوع جدیدی از ذهنیت قانونگذار مبتنی بر دانش عقلانی درخصوص جامعه شکل گرفته است. درنهایت، مدنی^۶ با نوع خاصی از پروژه حکمرانی، یعنی کنش مدنی‌سازی مرتبط است. نکته جدید پروژه مدنی‌سازی این بود که ایده پلیس^۷ را در چارچوب ذهنیت قانونگذار مدرن شکل داد و آن را به نوع جدیدی از حکمرانی مبتنی بر اصول اقتصاد سیاسی تبدیل کرد.

از یک سو، جامعه مدنی (جامعه مدرن) به‌مثابه یک نهاد «خودحکمران»^۸ (Farmer, 2016: 6) و

1. civilization
2. civilizing
3. police
4. rule-governed

حقوق کیفری مدرن به عنوان نهادی که ذاتاً «خودکنترل» است (Chiao, 2018: 36)^۱، به نحوی با یکدیگر پیوند خورده‌اند که می‌توان حقوق کیفری مدرن را بازتاب انضمامی جامعه مدنی (مدرن) دانست. از سوی دیگر، مراد از ساختار دانشی، اساساً نه یک امر درونی، که از نظر معرفتی تحت تأثیر یک امر بیرونی است، بلکه امری خودتعیین‌بخش و مؤثر نسبت به بیرون (جامعه) است. پس از آنجا که حقوق کیفری مدرن اساساً به صورت ماهوی در مواجهه با ساخت جامعه مدرن هویت پیدا می‌کند، ساختار دانشی آن نیز در مواجهه با وجوه انضمامی جامعه مدرن تحقق می‌یابد. بنابراین برای آنکه بتوان پیوند میان ساختار حقوق کیفری مدرن را با وجوه انضمامی جامعه مدرن روشن کرد، باید به سیر تحولات و تطورات ساختاری حقوق کیفری مدرن از دوره کلاسیک تا دوره معاصر، در مواجهه با اقتضائات جامعه مدنی (مدرن) توجه کرده و نقطه عطفی که در هر برهه تاریخی، شکل‌گیری ساختار دانشی حقوق کیفری مدرن را جهت‌دهی می‌کند، شناسایی و تبیین کرد. نگاهی به این سیر ما را با دو دوره تحول مواجه خواهد کرد، که دوره اول تحول از نگاه سنتی به اندیشه مدرن در عصر روشنگری و ظهور نخستین نطفه‌های عقلانیت جدید حکمرانی است، و دوره دوم تحول از دیدگاه کلاسیک قرن هجدهم به رویکرد معاصر است. در هریک از این دوره‌ها، شبکه مفاهیم و ساخت دانشی خاصی در حقوق کیفری شکل گرفته است.

در این مقاله طی سه محور اصلی، نخست با هدف فراهم آوردن مقدمات فهم ظهور ایده امر عمومی به مثابه مبدأ اولیه تکوین حقوق کیفری مدرن در پرتوی ایده حکمرانی، به تحول کلاسیک از نگاه سنتی به اندیشه روشنگری که حقوق کیفری را ذیل هویت دولت - ملت و رویکرد حق‌محور (مبتنی بر right/dormقابل رویکرد تکلیف‌محور سنتی) صورت‌بندی می‌کند، پرداخته شده است. در تبیین گفتمان هویتی دولت - ملت به مثابه بستر هویتی شکل‌گیری حقوق کیفری مدرن نشان داده می‌شود که چگونه با تحولی اساسی نسبت به گفتمان هویتی سابق، ایده‌ها و مفاهیم بنیادین کیفری بر محوریت دولت - ملت تکوین یافته‌اند؛ همچنین ساختار متعارف و کلاسیک حقوق کیفری که حقوق کیفری داخلی را از بین‌المللی و همچنین حقوق شکلی را از حقوق ماهوی، و حقوق جزای عمومی را از حقوق جزای اختصاصی و آیین دادرسی کیفری تفکیک می‌کند، شکل گرفته است؛ سپس در محور دوم، با تمرکز بر تفکیک امر عمومی از امر خصوصی، نشان داده خواهد شد که چگونه با ارجاع حقوق کیفری به حقوق عمومی (حقوق حکومت و دولت)، ساخت دانشی حقوق کیفری مدرن در پرتوی پدیدار امر عمومی صورت‌بندی می‌شود؛ و در نهایت در محور سوم، به تحلیل این موضوع پرداخته می‌شود که تکوین حقوق کیفری مدرن بر بنیاد امر عمومی، چه دلالت‌های ساختاری‌ای داشته است.

اندیشه حقوقی مدرن یکی از دستاوردهای عقلانیت نوین حکمرانی است، به نحوی که اساساً از سده

شانزدهم، قانون به مثابه تعیین بخش و حد دولت مدرن مطرح شد. بنابراین قانون در تلقی مدرن معنایی متفاوت از آنچه در رویکردهای باستانی و مسیحی داشت، پیدا کرد و در یک شبکه مفهومی جدید، صرفاً در نسبت با مفاهیمی همچون جامعه مدنی، اراده عمومی، حکومت و حکمرانی معنا یافت. از این رو، موضوع قانون همواره یکی از محوری ترین موضوعات فلسفه سیاسی است (Curtis & Martin Jones, 3: 2011) و درک بنیاد و ماهیت حقوق کیفری مدرن جز با فهم فلسفه سیاسی جدید و روند گسست آن از فلسفه سیاسی سنتی ممکن نخواهد بود.

گفتمان هویتی دولت-ملت را می توان به مثابه شرط امکان دانش سیاسی و حقوقی مدرن مطرح کرد و حقوق کیفری مدرن نیز به ضرورت التزامی، و از نظر هویتی، تنها در بطن این بستر می تواند متولد شود. اصولاً مسئله هویت و بحران های هویتی در جهان مدرن به تحولاتی ارتباط داده می شود که به ظهور اندیشه مدرن منجر شده است. البته این بدان معنا نیست که ما پیش از دوران جدید، با مشکلات هویتی در معنای کلی اش مواجه نبوده ایم؛ بلکه بدان معناست که دوران جدید به عنوان آخرین حلقه از تحولات تمدنی، با به حاشیه راندن جهان سنتی و بنیان های هویتی آن، به بسط و توسعه گفتمان هویتی جدیدی دست زد، که ناگزیر انسان ها را در شرق و غرب جهان با پرسش از هویت خویش و چگونگی مواجهه با این گفتمان هویتی جدید به چالش کشید. گفتمانی که در عین تفاوت بین نظریه های هویتی که ذیل آن قرار می گیرند، همه آن ها را به یک ریشه و روح مشترک بازمی گرداند که همان «تجدد» است.

مفهوم «هویت ملی» ریشه در تطوراتی دارد که جوامع اروپایی، از دوران نوزایی یعنی آغاز تمدن جدید غرب آنها را تجربه کرده اند. دوران نوزایی در عین حال که به نوعی آغاز تجدد است، شروع پایان نظم کلیسایی یا مسیحی قرون وسطا هم محسوب می شود. در واقع نفس همین طلوع و غروب است که مسئله هویت را به مثابه یک معضله تاریخی مطرح کرده است. تا پیش از دوران جدید، بشر با مفهوم «هویت ملی» به طور خاص آشنا نبوده است.^۱ انسان اروپایی تا پیش از این دوران، خود را ذیل نوعی هویت سنتی یا حتی دینی درک می کرد؛ هویتی که تمامی جوامع و گروه های اجتماعی غربی را تحت پوشش خود قرار می داد. هویت مسیحی، هویتی بود که به کل غرب به رغم تنوع درونی اش وحدت می بخشید و آن را به عنوان هویت جمعی متمایزی محقق می کرد (کچویان، ۱۳۸۷: ۱۷).

۱. واژه ملت در متون و ادبیات سنتی به معنای دین، آیین، مذهب و شریعت است و با مفهوم nation به معنای اصالت اراده افراد خودآگاه دارای حق که اساساً مفهومی غیردینی است، فرق دارد. مفهوم nation برساخته سنت فکری اروپایی-فرانسوی بود که تاریخ نظری آن بازتفسیری از سنت یونانی-رومی است، که در رخدادهای مابعد رنسانس ساخته و پرداخته شده بود. پس nation اساساً مفهومی سکولار است (ر. ک: کچویان، حسین؛ زائری، قاسم (۱۳۹۳). بررسی تاریخی چگونگی تطور معنایی مفهوم «ملت» از فهم دینی به درک تجدیدی در آستانه نهضت مشروطیت. اسلام و مطالعات اجتماعی، ۱ (۴)، ۲۶-۲۸).

فروپاشی تدریجی جهان مسیحی و به دنبال آن، فروریزی هویت دینی، منجر به ابهام در کیستی و چیستی انسان غربی شد. ظهور مشکل یا پیدایش چارچوب‌ها و بنیان‌های جدید تعریف «خود» در غرب را شاید به بهترین وجه بتوان در ارائه تعاریف تازه از معنا و مفهوم انسان در دوران نوزایی ردیابی کرد. علاوه بر اینکه این تحول بنیانی در معنا و مفهوم انسان، چرخشی انسان‌شناختی به سوی جست‌وجوی هویتی جدید را نشان می‌داد، ضرورت‌های عینی‌تری همچون جنگ‌های پایان قرون وسطا در اروپا نیز وجود داشتند که جهان غرب را با سرعتی روبه‌افزایش به سوی این تحول هویتی سوق داد. با فروپاشی نظم کلیسایی، حدود پانصد دولت-شهر در سراسر اروپا شکل گرفت که به صورت اجتماعی بالقوه یا بالفعل، معارض یکدیگر بودند؛ زیرا عنصر سنتی وحدت‌بخش و یکپارچه‌ساز هویتی خود را از دست داده و فاقد نسبت مشترکی بودند که آن‌ها را در چارچوب یک اجتماع بزرگتر گرد هم بیاورد؛ این در حالی است که پیدایش حکام و دولت‌های مطلقه سکولار و تلاش آن‌ها برای دستیابی به استقلال و خروج از نظم کلیسایی، بخشی از روایت فروپاشی تاریخی هویت سنتی را می‌سازد (کچویان، ۱۳۸۷: ۱۸-۱۹). به تعبیر دیگر، این فروپاشی معلول آن ظهور و زایش بود.

هویت جمعی جدیدی که به این ترتیب، در پس از دست رفتن هویت سنتی-دینی ظاهر شد، «هویت ملی» یا «ملت» بود که پس از پیدایش حکومت‌های سکولار و نفی حاکمیت سیاسی کلیسا، زمینه را برای توسعه سیاسی و اجتماعی مدرن فراهم کرد (کچویان، ۱۳۸۷: ۱۹). ملت، علاوه بر اینکه هویتی به مراتب محدودتر از هویت سنتی-دینی مسیحی را عرضه می‌کرد، تفاوت ماهوی با آن داشت. هویت دینی را پیوند و مشارکت انسان‌ها در جهان معنایی و ارزشی متعالی شکل می‌داد؛ یعنی درک عمومی از عالم به مثابه یک نظم کیهانی که ریشه در اقتدار مطلق خداوند دارد، باعث می‌شد تا جوامع سنتی یکپارچگی خود را حفظ کنند (تاجیک، ۱۳۸۴: ۱۰). حال آنکه مفهوم ملت و هویت ملی از تعلق خاطر و پیوند انسان‌ها در محدوده‌ای این دنیایی و مستقل از پیوندهای معنوی و قدسی، و در ارتباط با سرزمینی خاص و حکومتی سکولار شکل می‌گیرد (Rousseau, 1999: 10).^۱ در این میان، مسئله عمده این است که «ملت» یا «هویت ملی» دقیقاً در ارتباط با نیازهای اجتماعی-سیاسی حکومت‌های سکولار به وجود آمد.^۲ این حکومت‌ها از یک سو می‌خواستند تعلق خاطر، وابستگی و وفاداری تابعان خود را فراتر از پیوندها و وابستگی‌های قومی-محلی متکثرشان برای خود جلب کنند و از سوی دیگر نیز میان آن‌ها

۱. ملت، از نسبت میان سه کمیّت خاک، جمعیت و ثروت تشکیل شده است که همگی متعلق به ساحت مادی جهان هستند.

۲. زیرا قدرت دولت به وسعت خاک، کثرت جمعیت، و ثروت آن بستگی دارد؛ یعنی دقیقاً به همان مؤلفه‌هایی که مفهوم ملت را شکل می‌دهند. به این معنا، هویت ملی به مثابه یک برساخته جدید، با هدف رفع نیاز مفهوم‌سازی دولت‌های سکولار، متولد شده است.

به‌رغم تفاوت‌هایشان ارتباط و پیوندی برقرار کنند که زندگی آن‌ها را درون واحدهای سیاسی جدید ممکن سازد. درحالی که نیازها و ضرورت‌هایی که به پیدایش ملت و ملت به‌عنوان بنیان‌های هویتی جدید در اروپا منتهی شد، از همان آغاز با شدت و قوت خود را نشان می‌داد؛ اما این هویت جدید به شکلی کاملاً برنامه‌ریزی‌نشده شکل گرفت. درواقع به‌رغم اینکه پس از نوزایی، در اروپا شاهد ظهور تدریجی این هویت تازه‌ایم، از نظر مفهومی و نظری در مراحل اولیه، کمتر شاهد نظریه‌پردازی صریح در این زمینه هستیم (کچویان، ۱۳۸۷: ۲۰).

در مرحله اول شکل‌گیری هویت اجتماعی جدید یا همان هویت ملی و نظریه‌پردازی درخصوص آن، مفهوم‌سازی برای دولت‌های سکولار، تأسیس بنیان‌های فلسفی آن و تدوین استدلال سیاسی-اجتماعی لازم برای آن انجام می‌گیرد. این موضوع با پیگیری اندیشه و نظریه سیاسی جدید از ماکیاولی در دوران نوزایی و پس از وی، هابز و نهایتاً تا مونتسکیو و روسو قابل دستیابی است. در این مرحله، هویت سیاسی، نیازها، و اقتضائات مربوط به بنیانگذاری دولت‌های سکولار مستقل از نظم الهیاتی، در کانون تحولات نظری و عملی قرار داشت (کچویان، ۱۳۸۷: ۲۱). به تعبیر «اریک هابسام»، مورخ انگلیسی، ملت‌ها نیستند که دولت‌های ملی را پدید آورده‌اند بلکه «ملت» خود اساساً مفهومی جدید است که از سوی دولت-ملت‌های عصر جدید و در راستای مفهوم‌سازی برای آنها بر ساخته شده است (اشرف، ۱۳۸۷: ۱۱۱-۱۱۳). به عبارت دیگر، با ظهور پدیده‌ای موسوم به «دولت-ملت»^۱ یا دولت‌های ملی، مفهوم «هویت ملی» در بستر گسترده اجتماعی، سیاسی و اقتصادی صورت‌بندی مدرن پیدا کرد و به‌منزله یکی از ارکان اصلی پدیده دولت-ملت مورد نظر قرار گرفت (نوذری، ۱۳۸۵: ۱۲۸).

از نظر زمانی، فرایند فروپاشی گفتمان هویتی سنتی-دینی و شکل‌گیری گفتمان هویت ملی، از آغاز دوره نوزایی تا سده بیستم میلادی تداوم دارد و این فرایند تکوین تحت همان قواعد، بنیان‌ها، و اوضاع و شرایطی قرار داشت که نفس دوران مدرن را در نظر و عمل متعین ساخت (کچویان و جواد یگانه، ۱۳۸۴: ۶۶). عنصری که در نحوه حرکت و فرایند شکل‌گیری گفتمان هویت ملی اهمیت ویژه‌ای دارد، عنصر سنت یا دین بوده که به گونه‌ای سلبی نقطه گریز تجدد را شکل می‌داد. به عبارت دیگر، در جریان صورت‌بندی گفتمان هویت ملی، نیروی هدایت‌کننده آن نفی گفتمان هویتی سنت و ایجاد هویت ملی به‌مثابه جایگزین هویت دینی است؛ زیرا شکل‌گیری گفتمان هویت ملی، هم‌زمان و هم‌عرض با شکل‌گیری تجدد و فروپاشی گفتمان هویت مسیحی آغاز شد (کچویان، ۱۳۸۷: ۳۶).

چنانکه مک گرین بیان می‌کند، انسان غربی برای تعریف هویت خود همواره به توضیح و تفسیر دیگربودگی رجوع کرده است، و برای بشر جدید، پایه «غیر» بودن در سده شانزدهم، چیزی نبود جز عدم

تعلق به دین و گسست از آن (رابرتسون، ۱۳۸۰: ۲۱۰). از طرف دیگر، دوگانه‌ها و تمایزگذاری‌هایی که در تحولات عصر کلاسیک حقوق کیفری نیز وجود دارند، مانند دوگانه‌هایی همچون بهنجاری/نابهنجاری، فرد بهنجار/فرد نابهنجار، بزهکار/غیربزهکار، عقل/جنون و... همچون رویکرد سنتی بر پایه نگاهی ذات‌انگارانه استوار نیست، بلکه مبتنی بر این دیدگاه است که اساساً «ماهیت» از جمله ماهیت مفاهیم و موضوعات کیفری-برساخته‌ای تاریخی است و در ظرف زمان و مکان خاص شکل گرفته است و معنا می‌یابد. بر این اساس، ظهور مفهومی نظیر بزهکاری در تاریخ را نمی‌توان بر مبنای تمایز ذاتی و طبیعی بین بزهکار و غیربزهکار یا فرد بهنجار و نابهنجار توجیه کرد، بلکه مفهوم هنجار و بهنجاری و به تبع آن بزهکاری، برساختی اجتماعی است؛ زیرا هنجار اساساً چیزی جز قواعد اجتماعی پذیرفته‌شده در یک جامعه مدنی نیست. پس آنچه بهنجار خوانده می‌شود، بازتاب نظم سلسله‌مراتبی جهان هستی نیست، بلکه زائیده فراگردهای اجتماعی مستمر بین افراد (تاجیک، ۱۳۸۴: ۱۶) یا همان چیزی است که به تعبیر جامعه‌شناسان، آگاهی جمعی یا احساسات جمعی و مشترک خوانده می‌شود. این آگاهی یا روح جمعی، شالوده هویت ملی محسوب می‌شود (اشرف، ۱۳۷۳).

آنچه گفتمان هویتی هر عصر را می‌سازد، این است که در آن دوره، چه چیزی «عامل وحدت جهان اجتماعی» محسوب می‌شود. از این رو، گفتمان هویتی دوران مدرن می‌کوشد از بُعد نظری و عملی، فارغ از هرگونه نسبت با نظم الهی یا ذاتی عالم، وحدتی خاص برای مردمی مشخص (جمعیت) اثبات کند و آنها را از نظر اجتماعی به هم پیوند دهد. مفهوم اساسی در این گفتمان از نظر وحدت‌بخشی و ایجاد «همبستگی اجتماعی»، مفهوم «ملت» یا «ملیت» است. اما اساساً ملت یا ملیت چه نوع پدیده‌ای است که افراد مختلف به اعتبار تعلق به آن، واجد هویتی مشترک به نام «هویت ملی» می‌شوند؟ آیا ملیت و هویت ملی خصیصه‌ای طبیعی و عینی با قدمتی به طول تاریخ حیات بشر است، یا آنکه از اساس پدیده و مفهومی جدید است که سابقه‌ای در دوران پیشامدرن نداشته است؟

در جهان پیشامدرن، هویت به گفته هایدگر، تصویری بود که از چشم خداوند یا خدایان دیده می‌شد. انسان در نظامی ذومراتب جای داشت که روشنگر و گشاینده امکانات و جهت‌گیری‌هایش بود (به نقل از: قنادان و همکاران، ۱۳۷۹). بنابراین هرچند در این دوران معضلات و بحران‌های هویتی، پدیده‌ای آشنا و حتی تکراری است، اما هیچ‌گاه اصل مقوله هویت، معنا و ماهیت آن به یک معضله بدل نشد؛ معضله هویت، یک معضله تمدنی است، که تنها با ظهور دوران جدید امکان طرح داشت. این معضله اساساً از دوره‌ای آغاز می‌شود که بشر از ذات حقیقت اعراض می‌کند و ذات استعلایی سوژه با خودآگاهی به بسط و انکشاف خود در سطوح مختلف می‌پردازد. پس هویت ملی در دوران جدید ریشه در اومانیزم دارد و معنای خود را از «خودبنیادی» بشر مدرن به عنوان بنیاد هستی به دست آورده است. حال آنکه تا پیش از دوران جدید، بشر

خود را ذیل درک یا هویت دینی فهم و تصویر می‌کرد؛ البته وجود کثیری از اجتماعات قومی و محلی در این تاریخ و آثار ناشی از آنها، از جمله ستیزه‌ها و رقابت‌های آنها با یکدیگر، گویای این است که هویت‌های متعدد و ناسازگاری در جهان ماقبل تجدد وجود داشته است؛ با این حال، این تکثر و تعدد را نباید مبین نبود هویتی یکپارچه و واحد در طی این دوران دانست (کچویان و جوادی یگانه، ۱۳۸۴: ۵۳).

بنابراین، در پاسخ به پرسش چستی ملت یا ملیت، می‌توان بیان کرد که این مفهوم، بدیل این دنیایی دین را برای بشر مدرن می‌سازد (کچویان، ۱۳۸۷: ۴۰)، که از این پس در غیاب نظم الهیاتی، وحدت‌بخش جهان اجتماعی خواهد بود. به عبارت دیگر، هویت ملی با طرد هویت جهان‌شمول مسیحی دوره میانه ظهور کرد (خاتمی، ۱۳۸۷: ۸۰)، و به تعبیر برنارد لوئیس، مسئله پرستش خدا، به ملیت‌های مدرن تغییر کرد (شجاعی‌زند، ۱۳۸۳: ۲۰). به همین دلیل - همچنانکه متأخرین تقریباً بر آن اجماع دارند (Smith, 1995: 31-41; Anderson, 1983) - ملت و ملیت پدیده‌ای جدید با ماهیتی برساخته است؛ برساختی که سبقت آن حداکثر به سده شانزدهم میلادی می‌رسد. پس می‌توان گفت که مفهوم جامعه مدنی نیز به هر جهان اجتماعی قابل اطلاق نخواهد بود؛ جامعه مدنی، تنها به نوع خاصی از جهان اجتماعی گفته می‌شود که مفهوم مدرن ملیت، عامل وحدت‌بخش آن بوده و خود به مثابه ساخت اجتماعی دولت - ملت، هم‌بسته ضروری «دولت» مستقل به عنوان سازمان عینی مستلزم تفکیک قواست که ساخت سیاسی جامعه مدنی محسوب می‌شود (Curtis & Martin Jones, 2011: 3). بدین معنا نه تنها هویت ملی زاییده بافتار حکمرانی مدرن است، بلکه جامعه مدنی نیز اساساً بستر «زیست سکولار» جهان مدرن است.

با شکل‌گیری دولت - ملت‌ها، عقلانیت حکمرانی جدیدی با عنوان «عقلانیت مبتنی بر مصلحت دولت»^۱، در برابر عقلانیت حکمرانی سنتی ظهور کرد، که از یک سو «دولت» را به منزله واقعیتی مستقل از سویه‌های الهیاتی و اخلاقی، تعین بخشید، و از سوی دیگر، با تفکیک حوزه عمومی و خصوصی، زمینه آن را فراهم کرد تا حقوق کیفری با محوریت دولت - در معنایی که بیان شد - به مثابه «حق حکومت و دولت» تأسیس شود و بدین شکل گفتمان هویت ملی در حقوق کیفری مدرن بازتولید شود. بنابراین ضروری است که در ادامه این مقاله به سیر شکل‌گیری عقلانیت جدید حکمرانی پردازیم، تا چگونگی اتکای تحول ساختاری حقوق کیفری مدرن بر این عقلانیت روشن شود. به تعبیر دیگر، مشخص شود چگونه حقوق کیفری و ایده حکمرانی مدرن از نظر روح مدرن و هویت سکولار مشترکشان، ملازم یکدیگرند.

۳. دولت مدرن، حکمرانی مدرن و چگونگی شکل‌گیری حقوق کیفری مدرن

مقارنت اندیشه حقوقی مدرن با اندیشه سیاسی مدرن به گونه‌ای است که فهم عمیق مفاهیم حقوقی

1. reason of state

متوقف بر تبیین فلسفه سیاسی جدید و درک تمایزات آن با رویکرد سنتی به فلسفه سیاسی و مقوله حکمرانی است. فلسفه سیاسی جدید کوششی برای فهم ماهیت امور سیاسی است و از این نظر موضوع فلسفه سیاسی با فلسفه اجتماعی نیز یکی است؛ با این تفاوت که فلسفه سیاسی مقیاس خود را «ملت» تلقی می‌کند که همه‌شمول‌ترین و آمرانه‌ترین مقیاس سیاسی است، و در عین حال، فلسفه اجتماعی آن را جزئی از یک کل بزرگ‌تر با عنوان «جامعه مدنی» تلقی می‌کند. از همین نقطه مشترک است که مفهوم «قانون»، «جامعه مدنی/ملت» و «دولت» سه‌گانه جدایی‌ناپذیری را شکل می‌دهند که فهم هر یک از آنها در گروی فهم دو ضلع دیگر است.

مسئله چرایی و چگونگی شکل‌گیری دولت به‌مثابه نیروی محرکه اصلی اندیشه سیاسی جدید، از هابز تا هگل، روند معینی را پیموده است (پولادی، ۱۳۸۰: ۲). سیری که به‌رغم تفاوت‌های موجود در نظریات سیاسی این اندیشمندان، ذیل یک وحدت هویتی، تاریخ اندیشه سیاسی مدرن را شکل داده است. تردیدی نیست که دولت به مفهوم مدرن، پدیده‌ای نوظهور است. به تعبیر مورخان اندیشه سیاسی مدرن واژه «state» نیز تا قرن شانزدهم به معنای جدید مطرح نبوده و احتمالاً نخستین کسی که آن را به معنای امروزی به کار برده است، ماکیاولی باشد (مک کالوم، ۱۳۸۳: ۱۳۳). البته برخی از محققان نخستین کاربرد این واژه را بعد از ماکیاولی دانسته‌اند؛ اما هر دو دسته دولت را پدیده‌ای متعلق به قرن شانزدهم می‌دانند (وینسنت، ۱۳۸۱: ۳۸-۴۰). علاوه بر تحلیل مفهومی، دولت به‌مثابه یک نهاد با وظایف و کارویژه‌های معین اجتماعی و سیاسی نیز پدیده‌ای جدید است، که برخی آغاز آن را در قرن هفدهم و برخی دیگر در همان قرن شانزدهم می‌دانند (تی بلوم، ۱۳۷۳: ۵۱۰). البته فقدان دولت در دنیای ماقبل مدرن را نباید به معنای فقدان ساختار و سازکار تنظیم و اداره امور به شمار آورد (هلد، ۱۳۸۶: ۳۲)؛ زیرا در تاریخ بشر همواره سازکارهایی برای اداره امور وجود داشته است، اما نمی‌توان هر سازکاری را دولت نامید. بنابراین حکمرانی در پرتوی عقلانیت مدرن با صورت‌بندی مفهومی مدرن از دولت موضوعیت پیدا می‌کند.

اندیشه مدرن با روی آوردن به عقل خودبنیاد بشر به‌مثابه یگانه سامان‌بخش حیات اجتماعی و انکار پیوند عقل آدمی با عقل ماورائی، تفحص در مبانی عقلانیت دولت^۱ و موضوع حکمرانی را به شیوه‌ای جدید دنبال کرد. اگرچه ماکیاولی نخستین اندیشمند سیاسی بود که بیان کرد، عقلانیت دولت را باید در واقعیات حیات اجتماعی جست‌وجو کرد، اما هابز اولین نظریه‌پرداز بزرگی بود که ضمن عبور از تلقی ماورائی دولت، با رویکردی مکانیکی تلاش کرد تا ماهیت نظام اجتماعی و جوهر دولت را به‌نحو نظام‌مند در یک دستگاه فلسفی گسترده تبیین کند؛ درحقیقت می‌توان او را نخستین نظریه‌پرداز دولت مدرن دانست (Skinner, 2002: 413). هابز دولت را سازمانی مصنوع اراده و عقل آدمی معرفی کرد و به

1. reason of state

دنبال دیدگاه نوآورانه وی بود، تا این موضوع مطرح شد که چگونه می‌توان با شناخت مبانی عقلانیت جدید حکمرانی یا عقلانیت دولت^۱، آن را به شیوه‌ای جدید سامان داد. این اندیشه که دولت سازمانی ساخته بشر است، نه تجلی فرایندی طبیعی یا اراده الهی، سرچشمه جریان اصلی در اندیشه سیاسی غرب مدرن قرار گرفت. چنین نگرشی در مقابل جهان بینی سنتی قرار داشت که جامعه را بخشی از یک نظام کیهانی و متکی به عقلانیتی برتر تصور می‌کرد، عقلانیتی که بشر جزئی از آن است و حیات اجتماعی بشر نیز تنها با اتصال به آن منبع می‌تواند عقلانی پنداشته شود. پس بشر جایگاه واقعی خود را تنها با پیوند با این نظام فراگیر می‌تواند پیدا کند؛ اما اندیشه مدرن، دولت را از هر مبدایی خارج از جامعه جدا کرد و دریافت تازه‌ای از عقلانیت حکمرانی و نظم اجتماعی بنا نهاد. بر این اساس، ایده قرارداد اجتماعی با دریافت تازه‌ای از این دو مفهوم، نقطه عطف آغازینی در اندیشه سیاسی جدید شکل داد (پولادی، ۱۳۸۰: ۳-۴)، و در نتیجه، اندیشه سیاسی مدرن که ماکیاولی بنای اولیه آن را گذاشت، بنای با عظمت آن با هابز برافراشته شد و در مواجهه با اندیشه سیاسی سنتی قرار گرفت.

نقطه عزیمت و مبادی اصلی نظریه دولت مدرن که اساس نظام‌های اندیشه سیاسی جدید نیز بر آن استوار است، این چشم‌انداز است که دولت دستگاهی ساخته بشر و مبتنی بر اراده و عقل خودبنیاد انسان است (پولادی، ۱۳۸۰: ۶) که هیچ هدفی فراتر از حفظ خود ندارد (Pool, 2015: 21). بنابراین، تلاش اندیشه سیاسی مدرن در سراسر دوران تحول خود مصروف این شد که «چگونگی» دخالت اراده و عقل بشری را در تأسیس و اداره جامعه سیاسی تبیین کند. درواقع پرداختن به چرایی، یعنی بنیان مشروعیت حکومت در اندیشه سیاسی سنتی، جای خود را به تحلیل مکانیسم حکمرانی داد؛ یعنی یافتن صورتی از سازماندهی جامعه سیاسی که در آن هر کس ضمن تبعیت از قانون و دولت، درواقع از «خود» به‌مثابه سوژه خودبنیاد تبعیت کرده باشد. به تعبیر دیگر قوانین طبیعی و الهی به‌عنوان قاعده بنیادین نظم سیاسی سنتی با قانون اتونوم مدرن به‌عنوان قاعده بنیادین نظم سیاسی جدید جایگزین شد.

رویکرد سنتی به نظم سیاسی مطلوب بر فلسفه سیاسی افلاطون، ارسطو، آگوستین، و آکویناس متکی است، اما رویکرد مدرن از دیدگاه‌های ماکیاولی و هابز آغاز شده و به اندیشه‌های لاک، منتسکیو، و روسو می‌رسد. در فلسفه سیاسی سنتی، غایت زیست سیاسی فضیلت است، انسان در یک مجموعه کامل (جهان هستی) دارای شأن و مقام است، قدرت آدمی محدود است، و نمی‌تواند بر محدودیت‌های طبیعی خود فائق آید (انسان حتی اگر معیار همه‌چیز هم باشد، «حاکم» بر همه‌چیز نیست). بنابراین راهبرد

۱. مقصود از reason در این ترکیب و نیز در اصطلاح مصلحت دولت که معادل آن reason of state است، همچنانکه گوئی‌تچاردنی در فاصله سال‌های ۱۵۲۱ تا ۱۵۲۳ برای اولین بار آن را به کار برد، عقلانیت و منطق خلاف منطق الهیاتی بود که در زمینه امور سیاسی به کار می‌رود (see: Viroli. Maurizio. (1992) P1).

فلسفه سیاسی سنتی در راستای پرسش از بهترین نظام سیاسی و بنیاد آن بود، در حالی که به عکس راهبرد فلسفه سیاسی جدید هم‌سو با مسئله چگونگی و مکانیسم نظام سیاسی شکل گرفت.

بر همین اساس، در تبیین روند تحول از اندیشه سنتی به اندیشه مدرن در موضوع حکمرانی، می‌توان از دو نقطه عطف اساسی سخن گفت؛ که هر دو حول یک محور معنا می‌یابند؛ آن محور چیزی نیست جز پاسخ‌گویی به پرسش اساسی نسبت «هست» و «باید»، یا میان «قانون طبیعی» و «قانون موضوعه»؛ پاسخی که تطورات اندیشه سیاسی جدید از سده شانزدهم را با فلسفه قانون و تحولات مفهومی حق و قانون طبیعی در سده‌های هفدهم و هجدهم پیوند می‌دهد. تحولاتی که هر یک از آنها، یکی از نقاط عطف یا مبادی ساختاری حقوق کیفری مدرن محسوب می‌شوند. پاسخی که بخشی از آن به مرحله نخست از تحولات حقوق کیفری یعنی مرحله تولد و ظهور آن در سده‌های شانزدهم و هفدهم مربوط می‌شود و امتدادش تا مرحله ساختاریافتن حقوق کیفری مدرن از سده هجدهم تا دوره معاصر تداوم دارد. متفکرین پیش از ماکیاولی، بیش از هر چیز به دنبال پاسخ به این پرسش بودند، که هدف انسان و سرنوشت او چیست؟ و برای چه آفریده شده است؟ اما ماکیاولی دانش سیاست و فلسفه سیاسی را به مسیر دیگری هدایت کرد، که مسئله اصلی آن چگونگی کسب و حفظ قدرت است (پلامناتز، ۱۳۸۷: ۸۵). راه‌حلی که در نخستین نقطه عطف اندیشه سیاسی مدرن به‌وسیله ماکیاولی ارائه شد، نزدیک کردن فاصله هست‌ها و باید‌ها بود؛ بدین‌نحو که باید‌ها با قوی‌ترین و رایج‌ترین تمایلات یا انفعالات نفسانی آدمی هماهنگی دارند؛ در عین حال، تمایز اساسی میان هست‌ها و باید‌ها یا به‌طور خاص، پیوند میان اندیشه حقوقی جدید با حق و قانون طبیعی هنوز پابرجا بود.

دلیل اصلی اینکه چرا طرح ماکیاولی باید تعدیل می‌شد، خصیصه افراطی آن بود. کسی که نظرات ماکیاولی را تعدیل و موفقیت هدف ماکیاولی را تضمین کرد، هابز بود. مسئله اصلی برای او، استنتاج حقوق طبیعی از امیال اولیه و اساسی بشر بود،^۱ یا به تعبیر او از خواست‌ها و محرک‌های اولیه‌ای که به‌طور مؤثر در اکثر مواقع تعیین‌کننده رفتار همه انسان‌هاست، نه از کمال و غایت مطلوب انسانی که میل به آن تنها در رفتار معدودی از مردم، آن‌هم نه در اکثر مواقع تعیین‌کننده است. به نظر هابز این سوانح اولیه را می‌توان در یک اصل جمع کرد: «میل به صیانت نفس». هرچند هابز توانست میل به صیانت نفس را به‌عنوان نخستین و بنیادی‌ترین واحد مکانیسم امیال بشری، جایگزین فضیلت و سعادت به‌مثابه غایت افعال انسانی و به‌تبع آن نظم اجتماعی- سیاسی کند و اینگونه با نفی رویکرد غایت‌انگارانه اندیشه سیاسی سنتی، حقوق طبیعی مدرن با رویکردی مکانیستی را جایگزین آن سازد؛ اما درنهایت حتی هابز

۱. آ.آ.ج. تونی در اثر مشهورش «دین و ظهور کاپیتالیسم» می‌نویسد: «در سده ۱۷، «طبیعت» نه بر فرمان الهی، بلکه بر گرایش‌های انسانی دلالت دارد.» (See: Tawney, R. H. (2008). ch. 5 n. 22).

هم نتوانست مشروعیت تمسک جستن هست‌ها و نظم موجود را به بایدها و قوانین طبیعی و اخلاقی نادیده بگیرد.

هرچند که حقوق طبیعی‌ای که در لویاتان هابز ظاهر می‌شود، دیگر به مثابه قانون برتر، یک معیار اخلاقی متعالی نیست (Hobbes, 1998: 87)، اما اندیشه او نیز به تحولاتی نیاز داشت که بتواند یک گام دیگر در خلاف جهت ابتناء نظم اجتماعی- سیاسی بر قوانین طبیعی مقدم بر جامعه مدنی بردارد. این تعدیل به دست لاک انجام گرفت. لاک اساس طرح هابز را پذیرفت، اما در یک نقطه آن را تغییر داد. او دریافت که اساساً آنچه بشر برای صیانت نفس خود به آن نیازمند است، نه اسلحه، بلکه «مالکیت» است. به همین دلیل میل به صیانت نفس به میل به مالکیت و کسب نامحدود ثروت تبدیل شد. در حقیقت آموزه هابز به حق صیانت نفس منفعت‌خواهانه نزدیک شد و موضوع محوری تعلیمات لاک را تشکیل داد. نوآوری ماکیاولی مبنی بر اینکه باید یک مقوله ورا اخلاقی/هنجاری را جانشین اخلاقیات کرد،^۱ با ابداع لاک، یعنی ایده «حق مالکیت»، به موفقیت رسید. لاک با تأکید بر عبارت «عقل که همان قانون است»، به عنوان معنای دیگر «قانون طبیعت»، طرح و گفتمان حقوق طبیعی را بیش از پیش از سنت اسکولاستیک جدا کرد و حقوق طبیعی سکولار را مبنای نظریه حقوقی خود قرار داد (Locke, 1988: 2-6). اهمیت اندیشه لاک از یک طرف در صورت‌بندی سکولار حقوق طبیعی حائز اهمیت است، و از طرف دیگر در مسئله حق مالکیت، از آن نظر که می‌تواند جرقه آغازین و تقویت‌کننده جریان فکری مبتنی بر اصالت فایده در بطن جریان فکری انگلیسی باشد، که در شکل‌گیری ساختار حقوق کیفری اهمیت دارد. هرچند از نظر لاک، قانون وضعی‌ای که در تعارض با قانون طبیعی باشد، لزوماً فاقد اعتبار نیست (کلی، ۱۳۸۲: ۳۳۴)، اما در نهایت لاک نیز همانند هابز نتوانست جایگاه مشروعیت بخشی قانون طبیعی به قانون وضعی را به طور کامل سلب کند. اینجاست که روسو در مرز انتقال به نقطه عطف تحولات اندیشه سیاسی جدید - با تصور خاصش از اراده عمومی‌ای که هیچ‌گاه نمی‌توانست غیر عادلانه باشد - نشان داد که چگونه می‌توان با ارائه تفسیری از قانون، که دیگر مقدم بر جامعه مدنی نیست، شکاف میان هست و باید را از میان برداشت. البته باید توجه داشت که صورت‌بندی فلاسفه بزرگ آلمانی مثل کانت و هگل است که جایگاه روسو را با تلقی مذکور تبیین و تثبیت می‌کند، و تفاسیر سطحی از نظریه قرارداد اجتماعی روسو چنین ظرفیتی ندارند.

براساس این رویکرد، جامعه عقلانی و عادلانه جامعه‌ای است که خصیصه آن وجود یک اراده عمومی

۱. پوفندورف از جمله نویسندگان سده ۱۷، به صراحت بیان می‌کند که حقوق طبیعی از هرگونه ارتباط با وحی الهی بری بوده و تماماً محصول عقل است. (به نقل از: کلی، جان (۱۳۸۲). تاریخ مختصر تئوری حقوقی در غرب. ترجمه: محمد راسخ، نشر طرح نو، ۳۴۰).

است، که به منزله اراده کلی شناخته می‌شود، و این آرمان در یک سیر تکاملی محقق می‌شود؛ زیرا مونتسکیو این نکته را به خوبی دریافته بود و به همین دلیل، روح‌القوانین او تخصیصی است آشتی‌ناپذیر میان دو آرمان سیاسی و اجتماعی؛ یکی جمهوری رم که بنیاد آن فضیلت است و دیگری انگلستان که بنیاد آن آزادی است؛ و مونتسکیو سرانجام موضعی به نفع انگلستان اتخاذ می‌کند (یعنی بنیاد آزادی). اما اندیشه روسو برای ما در نسبت با تاریخ تکوین حقوق کیفری مدرن، صرف‌نظر از امتدادش در ایدئالیسم آلمانی، بیشتر از آن رو اهمیت دارد که با پرکردن شکاف میان هست و باید؛ یعنی با ارائه تفسیری تماماً سکولار از حقوق اجتماعی، رابطه میان حقوق کیفری مدرن با رویکرد ذات‌انگارانه و طبیعی به ایده‌ها و مفاهیم کیفری را کاملاً قطع کرد و این انقطاع به معنای آن است که ارتباط حقوق کیفری با رویکرد سنتی به‌طور کلی قطع می‌شود. از این رو، اندیشه روسو به‌عنوان بنیان اولیه رویکرد فایده‌گرایانه - که نقطه مقابل و جایگزین رویکرد ذات‌انگارانه است - و خود بستر اصلی تکوین ساختار حقوق کیفری مدرن در مرحله بعد محسوب می‌شود، اهمیت پیدا می‌کند.

بنابراین روندی که لاک در امتداد مسیر هابز در اندیشه مدرن ترسیم کرد، با روسو به‌عنوان مرز پیوند موج اول و دوم تحولات فلسفه سیاسی جدید به کمال نسبی رسید. روسو می‌گوید: «سیاستمداران قدیمی همواره در مورد آداب و فضائل سخن می‌گفتند؛ در حالی که سیاستمداران جدید تنها از تجارت و پول صحبت می‌کنند.» او از یک طرف با روحیه خفقان‌آور پادشاهی‌های مستبد و از طرف دیگر، با سوداگری‌های افراطی جمهوری‌ها مخالف بود. با وجود این، او نمی‌خواست و نمی‌توانست مفهوم کلاسیک فضیلت را به‌عنوان غایت طبیعی انسان و به‌منزله کمال سرشت آدمی مجدداً احیا کند. روسو ناچار شد معنا و مفهوم فضیلت را در چارچوب اندیشه سیاسی جدید بازخوانی کند؛ فضیلت دیگر چیزی جز پیروی از قانون خود نیست. اندیشه روسو درواقع گام نخستین حرکتی بود که آگاهانه یا ناآگاهانه به تکوین صورتی عمیق‌تر از تجدد در دوران بعد منتهی شد. صورتی که بی‌تردید بیش از اندیشه‌های سده شانزدهم و هفدهم با اندیشه سنتی بیگانه بود. روسو نیز مانند هابز، جامعه مدنی را بر حق حیانت نفس استوار می‌دانست؛ اما در طرح هابز و لاک قوانین طبیعی همچنان معیار قوانین وضعی باقی ماندند و هنوز این امکان وجود داشت که از قوانین وضعی به کمک قوانین طبیعی استیناف شود. اما روسو نتیجه گرفت که جامعه مدنی باید به‌صورتی شکل گیرد که استیناف از قوانین وضعی با قوانین طبیعی منتفی شود. بنابراین «قانون کیفری مدرن» مبتنی بر اراده عمومی است و هویتی سکولار دارد؛ زیرا مصنوع جامعه مدنی است، و از سوی دیگر سلب جایگاه تقدیمی حق و قانون طبیعی نسبت به جامعه مدنی، آغازی بر پایان تاریخ حقوق طبیعی است.

۴. تأثیرپذیری ساختار دانش حقوق کیفری مدرن از عقلانیت مصلحت دولت

بر اساس آنچه تاکنون مورد بحث قرار گرفت، حقوق کیفری مدرن مشروط به مفهوم دولت مدرن و ایده حکمرانی مدرن امکان تحقق پیدا می‌کند. بنابراین برخلاف تصور متعارفی که گاهی درخصوص دانش حقوق کیفری وجود دارد، که دانشی است که به مجموعه قوانین مربوط به موضوع جرم، واکنش جزایی، مسئولیت کیفری و می‌پردازد، باید گفت که پرداختن به موضوعات مذکور در حقوق کیفری مدرن مبتنی بر عقلانیت مدرن و زمینه‌های معرفتی و تاریخی آستانه تجدد اروپایی و در افق فرهنگی و تمدنی مدرنیته موضوعیت پیدا می‌کند. بنابراین دانش حقوق کیفری مدرن مبتنی بر ریشه‌های حقوقی و سیاسی عصر روشنگری و گفتمان هویت ملی و در چارچوب جامعه مدنی و با تلقی سکولار از قانون شکل می‌گیرد. به تعبیر بهتر، ساختار دانشی حقوق کیفری مدرن در بستر شرایط و زمینه‌هایی تقویم می‌شود که متأثر از ایده حکمرانی مدرن است. این صورت از دانش حقوق کیفری، بر حقوق دولت مبتنی بر گفتمان حقوق عمومی تأکید دارد.

همچنانکه برون می‌گوید: «[حقوق کیفری مدرن] و هر آنچه تحت عنوان مسئله جرم، قانون و نظم قرار می‌گیرد، اساساً مستلزم نوعی عقلانیت حکومتی یا عقلانیت دولت است که به دنبال تقویت ساختار بنیادین و نهادهای جامعه مدنی است» (Brown, 2001: 121). بنابراین حقوق کیفری مدرن مستقل از جامعه سیاسی مورد نظر در دوره روشنگری فاقد موجودیت است. به تعبیر فوکو، ما در حقیقت با تحولی از یک فن حکمرانی [سنتی] که اصول آن از فضیلت برگرفته شده بودند، به یک فن حکمرانی که اصول عقلانیت و حوزه کاربرد خود را در دولت می‌یابد مواجه هستیم (Foucault, 2007: 364).

در چارچوب موج اول تطورات ایده حکمرانی، از یک سو موضوع از جایگزینی فضیلت با حق طبیعی مدرن و تعریف اهداف دولت در چارچوب آن، و از سوی دیگر استقلال دولت از اخلاق و الهیات مطرح است. بر مبنای این دو محور، در عرصه اندیشه سیاسی جدید، عقلانیت جدیدی در شیوه حکمرانی متولد می‌شود که می‌توان صورت‌بندی نظری آن را در آنچه ضابطه «مصلحت دولت» خوانده می‌شود، مشاهده کرد. درواقع مصلحت دولت صورت‌بندی کامل‌تر و جامع‌تری از آن چیزی است که ماکیاولی اهداف دولت می‌نامید و جایگزین مفهوم فضیلت کرده بود. به این ترتیب اگرچه ماکیاولی از نظریه‌پردازان مصلحت دولت نیست، اندیشه مصلحت دولت مبنایی برای تفسیر اندیشه ماکیاولی شد (طباطبایی، ۱۳۸۲: ۵۰۸). بنابراین عقلانیت حکومتی نوین مصلحت دولت یا حکمرانی براساس مصلحت دولت که عمدتاً طی سده شانزدهم شکل گرفت (Curtis & Martine Jones, 2011: 1)، دولت را به مثابه واقعیتی خاص و نسبتاً مستقل تعین بخشید و متمایز کرد. به همین خاطر است که نظریه مصلحت دولت را در زمره ریشه‌های پنهان دولت مدرن دانسته‌اند (Rosenberg, 1992: 131-159)، و حتی فراتر از این، از نظر برخی، اساساً

تاریخ اندیشه حقوقی- سیاسی مدرن با دکتترین مصلحت دولت آغاز شده است (Loughlin, 2017: 141). علت این موضوع هم آن است که هر دو مسئله محوری مذکور یا به تعبیری هر دو تحول بنیادینی که در بدو امر، گسست اندیشه سیاسی جدید از رویکرد سنتی را موجب شد و اندیشه حقوقی جدید را بر بنیاد این گسست شکل داد، برای نخستین بار در قامت ایده مصلحت دولت عینیت یافته است.

مقاطع مختلف سیر تطورات حکمرانی در دوران مدرن به رغم تفاوت‌هایی که دارند، در یک اصل اساسی مشترک‌اند. این اصل به بهترین وجه به طور سلیبی قابل بیان است: گسست و انکار طرح سنتی اندیشه حقوقی و سیاسی. ماکیاولی به عنوان بنیادگذار فلسفه سیاسی جدید از عقلانیت فضیلت‌محور سنتی عبور می‌کند و رو به سوی عقلانیت دیگری دارد؛ به تصریح وی: «آن رهیافتی به سیاست که در آرمان شهر به اوج می‌رسد، یعنی در توصیفی از بهترین نظام که تحقق آن بسیار دور از احتمال است، ضعیفی بنیادی دارد. پس بگذارید جهت سلوکمان را فضیلت یعنی بالاترین هدفی که یک جامعه می‌تواند انتخاب کند، اتخاذ نکنیم؛ بلکه سلوک خود را از مسیر اهدافی قرار دهیم که عملاً تمام جوامع آن را دنبال می‌کنند.» از نظر او نمی‌توان نفع عمومی را در چارچوب فضیلت تعریف کرد، بلکه باید فضیلت را در چارچوب نفع عمومی تعریف کرد و منظور از نفع عمومی اهدافی است که در واقعیت توسط جوامع دنبال می‌شود. هابز نیز در ادامه راه ماکیاولی، مبتنی بر عقلانیت مصلحت دولت، از عقلانیت اخلاق‌گرای سنتی عدول می‌کند. از نظر وی، آنچه لازم است نه لطف الهی، نه اخلاق و نه شکل دادن به شخصیت آدمیان است، بلکه نهادهایی است که قدرتمند و کارآمد باشند. چیزی که در طرح خود هابز در قامت لویاتان ظهور می‌کند. از نظر هابز، واقعیت اساسی هنجاری را نیز «حق» تشکیل می‌دهد نه وظیفه.^۱ این فکر است که روح دوران تجدد را شکل می‌دهد و با وجود اینکه، جانشینان هابز آموزه‌های او را تعدیل کردند، کماکان محفوظ مانده است.

پیش از هر چیز، حکمرانی دولت باید (برخلاف سده میانه) رسالتی غیر از تضمین رستگاری اتباعش در آخرت را به انجام رساند.^۲ این دولت نه تجلی خداوند در جهان، بلکه واقعیتی ویژه و منقطع است. به عبارت دیگر، آنچه در دوران پیشامدرن، اراده خداوند تلقی می‌شد، در دوران مدرن به مصلحت دولت مبدل می‌شود (وینسنت، ۱۳۸۱: ۱۱۲-۱۱۶). حکمرانی براساس مصلحت دولت در بعد اقتصادی در قالب مرکانتیلیسم

۱. این موضوع مسئله تقابل حق محوری اندیشه حقوقی جدید با تکلیف‌مداری اندیشه حقوقی سنتی را مطرح می‌کند، که مجال پرداختن تفصیلی به آن در اینجا فراهم نیست. برای تفصیل بیشتر ر. ک: کچویان، حسین (۱۳۸۲). حق محوری تجدد و تکلیف‌مداری سنت. *بازتاب/اندیشه*، (۴۶).

۲. به تعبیر روسو: «سرنوشت اتباع در دنیای دیگر، ارتباطی با هیئت حاکمه ندارد [بلکه] فقط این امر برایش مهم است که مردم در این دنیا به وظیفه خود عمل نمایند.» (Rousseau, Jean-Jacques, Discourse, 1999, 4, 8).

ظهور کرد، و در بعد سیاسی- حقوقی در دو بعد سیاست داخلی و خارجی عینیت پیدا می‌کند. در بعد سیاست داخلی، حکمرانی مطابق با مصلحت دولت در راستای سازماندهی امور داخلی متکی بر ایده پلیس^۱ یا تنظیم نامحدود کشور طبق مدل نوعی سازمان شهری حساب شده و هم‌بسته است^۲ و در بعد سیاست خارجی، توسعه ارتش دائمی در کنار دیپلماسی دائمی است (فوکو، ۱۳۹۶: ۱۴). در حوزه روابط بین دول مختلف، از یک سو هدف نهایی حفظ منافع خاص هر دولت در مقابل سایر دول قرار دارد و از سوی دیگر انکار سودای امپراتوری مطلق. در نتیجه، دولت برای حفظ استقلال خود لاجرم باید اهدافش را محدود کرده و به نحوی خودمحدودسازی در عرصه سیاست خارجی دست بزند؛ اما زمانی که مسئله قدرتی مستقل در برابر قدرت‌های دیگر مطرح نبوده و فقط مسئله مدیریت یک قدرت عمومی برای تنظیم رفتار اتباع مدنظر باشد، دیگر اهداف حکمرانی حد و حصری ندارد. دقیقاً در همین نقطه است که قانون به مثابه حد بیرونی ضابطه مصلحت دولت، متولد شده و گفتمان حقوق عمومی - که مهم‌ترین جلوه آن در حقوق کیفری ست - در واکنش علیه این شیوه نوین حکمرانی در سده هفدهم و با هدف محدودسازی قدرت آن در قلمروی مدیریت داخلی شکل می‌گیرد. بر همین اساس است که حقوق عمومی به‌طور کلی و حقوق کیفری سده‌های شانزدهم و هفدهم از نوعی جلوه سخت‌گیرانه و سرکوب‌گر برخوردارند.

آنچه در تأکید بر نظریه مصلحت دولت اهمیت دارد، جدا کردن سیاست از اخلاق و شکل‌دهی به دولت به مثابه امری مستقل از الهیات و اخلاق است. دولت دیگر تجلی خداوند در جهان محسوب نمی‌شود، بلکه فقط از طریق خود و برای خود وجود دارد و در تعدادی از شیوه‌ها و اشکال حکمرانی (مرکانتیلیسم، دولت پلیسی و دستگاه نظامی- دیپلماتیک خارجی) و نهادهای ملایم آنها، تجسم می‌یابد (فوکو، ۱۳۹۶: ۱۳-۱۴). پس اهمیت ظهور عقلانیت حکمرانی مبتنی بر مصلحت دولت، مرزی است که حاکمیت سنتی را از حکمرانی مدرن جدا می‌کند. این رویکرد به حکمرانی درباره نظام‌های سیاسی دوره مدرن نیز که با یکدیگر تفاوت دارند، خنثی است و به تعبیر بهتر زمینه ضروری تمام اشکال و شیوه‌های حکمرانی مدرن است، به گونه‌ای که از دولت اقتدارگرا و توتالیتار هابز و بدن، تا دولت‌های مشروطه قرن نوزدهم در اروپا را به یک میزان تحت تأثیر قرار می‌دهد. این رویکرد در تعیین بخشی به دولت مدرن به مثابه واقعیتی ویژه و منقطع^۳ موضوعیت دارد و به عنوان یک نظریه درباره حکومت یا نظریه‌ای درباره

1. police

۲. اصطلاح police از حدود قرن پانزده تا هجده برای توصیف قدرت تولیدشده و تشکیل‌دهنده دولت مدرن به کار می‌رفت.

این اصطلاح در سده نوزده با administration و در سده ۲۰ با government جایگزین شد: See: Mireille Hildebrandt, (2008), 557

3. discontinuous

اصول حکمرانی مدرن، اهمیت دارد^۱، و نخستین نظریه در باب اصول حکمرانی مدرن و اولین تلاش نظری برای تنقیح مبانی دولت مدرن است. بنابراین، این نظریه از نظر زمانی بعد از شکل‌گیری عینی دولت-ملت‌های اروپایی ارائه می‌شود؛ یعنی در ایتالیا که مکان اولیه طرح این نظریه بود دولت-شهرها وجود داشتند، اما هنوز دولت مدرن کاملاً تکوین نیافته بود. بنابراین این نظریه را از ریشه‌های دولت مدرن دانسته‌اند و از این رو اهمیت دارد که آغاز تاریخ اندیشه حقوقی جدید به نحوی با این نظریه است.

به این ترتیب، اندیشه حقوقی و سیاسی جدید در نخستین موج خود با تحول مفهوم حق و قانون طبیعی، یک گام از اندیشه سنتی فاصله گرفته و با برداشته شدن این گام، گفتمان حقوق عمومی در گسست از اندیشه حقوقی سنتی متولد می‌شود (لاگلین، ۱۳۹۴: ۸۱). زیرا مسئله اصلی ایده مصلحت دولت، یعنی جدا کردن حوزه‌های اخلاقی و الهیاتی از دولت، همان چیزی است که بعدها به استقلال امر سیاسی منجر شد (مرادخانی، ۱۳۹۷: ۲۵). آنگاه که دولت به اصل‌ترین تصمیم‌گیرنده در کشور بدل شده و نقش قدرت در مناسبات انسانی برجسته شد (نوروزی و فیضی، ۱۳۸۶: ۱۷)، مفاهیم کیفری همچون جرم، مجازات، مجرم و... نیز با چرخشی ماهوی به تدریج از سویه‌های الهیاتی تهی شده و تفکیک قلمروی اخلاق و حقوق کیفری آغاز می‌شود. به عبارت دیگر، حقوق عمومی به عنوان حقوق بنیان‌گذار اقتدار حاکم، زمانی امکان ظهور یافت که دولت به عنوان نهادی مستقل شناخته شد؛ همین استقلال زمینه‌ای شد تا مفهوم مستقل حقوق کیفری بر مبنای آن ساخته شود (لاگلین، ۱۳۸۸: ۳۹).

حکمرانی مدرن نه با ارائه یک ایده کلی در مورد موضوع جرم، بلکه از طریق تفکیک و تعیین ابره‌های حقوق کیفری، و طرح و پیشنهاد خطوط نظری و پژوهشی معین در حقوق کیفری مدرن اعمال می‌شود. از این رو این پرسش اساسی مطرح می‌شود که: چه شیوه‌ها، تکنیک‌ها و نیز چه ساختار دانشی‌ای باید در این حوزه (حقوق کیفری) حاکمیت داشته باشند؟ در پاسخ به این پرسش و معطوف به مسائل نوظهوری که در پرتوی شکل‌گیری قدرت عمومی گشوده شده بود، روند شکل‌گیری عقلانیت جدیدی برای تعیین حدود و چگونگی اداره قلمروی مربوط به جرم و عدالت کیفری آغاز شد (Garland, 1997: 184-185).

دولت به مثابه یک واقعیت ویژه، مستقل و منقطع از نظام‌های دیگری چون طبیعت یا خداوند، با شیوه خاصی از حکمرانی در قلمروی مسائل کیفری ملازمیت دارد (فوکو، ۱۳۹۶: ۱۵)؛ شیوه‌ای که باید به همان میزان مستقل و منقطع باشد. به این معنا استقلال حقوق کیفری در این دوره (سده شانزده و هفده) که هنوز حقوق کیفری به مثابه یک «دانش» شکل نگرفته، مقدم بر استقلال دانش حقوق کیفری است که ذیل پوزیتیویسم حقوقی سده نوزدهم مطرح می‌شود. به تعبیر دیگر، می‌توان گفت که استقلال دانش حقوق کیفری در قرون بعد متکی بر تحول ایده‌ها و مفاهیم کیفری و تمرکز بر مسائل عینی‌ای است که

۱. موضوعی که بعدها روسو در قرارداد اجتماعی‌اش بر آن تأکید می‌کند (2. 3, 1999, Rousseau, Jean-Jacques, See).

در قرون شانزدهم و هفدهم وجود دارد. استقلال مفاهیم اساسی حقوق کیفری در دوره کلاسیک و در اندیشه متفکرین حقوق طبیعی مدرن، درواقع، استقلال مفاهیمی چون حق و قانون کیفری (autonomy of the law)، جرم، مجازات و ... از ریشه‌های الهیاتی و نگاه سنتی ذات‌انگارانه است. بنابراین، استقلال حقوق کیفری در سده ۱۶ و ۱۷، در مقیاس کلان ساختاری مطرح نیست و صرفاً انقطاع مفهومی نسبت به رویکرد سنتی ماقبل مدرن موضوعیت دارد. حقوق کیفری در این دوره هنوز به‌مثابه یک دانش مستقل تلقی نمی‌شود و به‌هیچ‌عنوان ساختار دانشی پیدا نکرده است؛ اما این انقطاع از سنت زمینه استقلال ساختاری حقوق کیفری مدرن به‌عنوان یک دانش مستقل را فراهم می‌کند.

استقلال ساختاری حقوق کیفری در مقیاس یک دانش مستقل، در آستانه شکل‌گیری تلقی پوزیتیویستی از حقوق توسط شاگردان «جرمی بنتام» در امتداد سنت فکری انگلیسی، از جمله «جان آستین» رخ می‌دهد؛ زمانه و زمینه‌ای که حقوق موضوعه در برابر حقوق طبیعی قد علم می‌کند. در سده‌های شانزدهم و هفدهم، حتی اگر بحث استقلال حقوق کیفری از اخلاق هم مطرح می‌شود، هیچ‌یک از این دو به معنای دانش مدنظر نیستند.

۵. نتیجه‌گیری

منطق حکمرانی مدرن، با تحول ماهوی دولت از یک موضوع طبیعی و متناسب با نظم کیهانی، به پدیداری که ساخته عقل خودبنیاد و اراده انسانی است، هویتی سکولار پیدا می‌کند؛ به گونه‌ای که به‌جای تأکید بر فضیلت و پیوند با الهیات و اخلاق، استقلال می‌طلبد و مکانیزم حکمرانی را دنبال می‌کند. به حاشیه رفتن گفتمان هویت دینی و غلبه گفتمان هویتی دولت-ملت و همچنین تفکیک امر عمومی از امر خصوصی، با ایده حکمرانی مدرن ملازمت دارند. بنابراین عقلانیت غایت‌گرا و فضیلت‌محور سنتی و دینی جای خود را به عقلانیت مصلحت دولت می‌دهد و در نتیجه حکمرانی دولت‌محور در دوره روشنگری شکل می‌گیرد.

دانش حقوق کیفری مدرن، متفاوت از دانش‌هایی که در دوره‌های ماقبل مدرن و با رویکرد طبیعی یا دینی، به تبیین مفاهیم کیفری و نظریه‌ها و مناسبات مربوطه می‌پرداختند، در ابتدا با تحول از حقوق طبیعی سنتی به حقوق طبیعی مدرن، و در ادامه با عبور از حقوق کیفری طبیعی و معرفی حقوق کیفری موضوعه، در پرتوی حکمرانی مدرن، ساختار جدید خود را در عصر روشنگری شکل می‌دهد. ساختار دانشی حقوق کیفری متأثر از تفکیک امر عمومی از امر خصوصی، ذیل گفتمان حقوق عمومی صورت‌بندی می‌شود، زیرا حقوق کیفری به‌مثابه «حقوق حکومت و دولت» موضوعیت پیدا می‌کند. از طرف دیگر رویکرد هویتی حکمرانی مدرن (هویت دولت-ملت) چارچوب ساختاری حقوق کیفری را

براساس نظم ساختاری دولت-ملت شکل می‌دهد و کاملاً از آن تبعیت می‌کند. تفکیک عرصه داخلی از عرصه خارجی و تولد ایده پلیس و همچنین دستگاه نظامی-دیپلماتیک خارجی در ساختار حقوق کیفری مدرن، به تبع ساختار دولت-ملت و ذیل حکمرانی مدرن محقق می‌شود. دانش حقوق کیفری مدرن ساختاری دولت‌محور پیدا می‌کند و متأثر از فن حکمرانی مدرن از ساختار حکمرانی فضیلت‌محور و سنتی فاصله می‌گیرد و کاملاً سکولار می‌شود. این ساختار سکولار به‌هیچ‌عنوان با نظام‌های حقوق کیفری دین‌محور تناسب ندارد و نمی‌تواند با آنها هم‌افق شود. بنابراین امکان پیوند دانش حقوق کیفری مدرن با دانش‌های کیفری دینی مثل فقه جزایی با توجه به گسست ساختاری آنها وجود ندارد. به تعبیر دیگر، نمی‌توان فقه جزایی که مبتنی بر رویکردهای فرهنگی و تمدنی اسلامی، دارای ساختار دانشی ویژه خود است را در چارچوب ساختار دانشی حقوق کیفری مدرن بازخوانی و بازسازی کرد.

منابع

۱. فارسی

الف) کتاب‌ها

۱. پلامانتز، جان (۱۳۸۷). *انسان و جامعه*. ترجمه: کاظم فیروزمند، تهران: روزنه.
۲. پولادی، کمال (۱۳۸۰). *از دولت اقتدار تا دولت عقل در فلسفه سیاسی مدرن*. تهران: مرکز.
۳. تی بلوم، ویلیام (۱۳۷۳). *نظریه‌های نظام سیاسی*، ترجمه: احمد تدین، تهران: آران، ج ۲.
۴. خاتمی، محمود (۱۳۸۷). *زمینه‌های تاریخی مدرنیته*. تهران: علم.
۵. رابرتسون، رونالد (۱۳۸۰). *جهانی شدن: تئوری‌های اجتماعی و فرهنگ جهانی*. ترجمه: کمال پولادی، تهران: ثالث.
۶. شجاعی‌زند، علیرضا (۱۳۸۳). *عرفی شدن در تجربه مسیحی و اسلامی*، تهران: باز.
۷. طباطبایی، سیدجواد (۱۳۸۲). *جدال قدیم و جدید*. تهران: نگاه معاصر.
۸. فوکو، میشل (۱۳۹۶). *تولد زیست سیاست*. ترجمه: رضا نجف‌زاده، تهران: نی.
۹. قنادان، منصور؛ مطیع، ناهید و ستوده، هدایت‌الله (۱۳۷۹). *جامعه‌شناسی: مفاهیم کلیدی*. تهران: آوای نور.
۱۰. کچویان، حسین (۱۳۸۷). *تطورات گفتمان‌های هویتی ایران؛ ایرانی در کشاکش با تجدد و مابعد تجدد*. چ ۳، تهران: نی.
۱۱. کلی، جان (۱۳۸۲). *تاریخ مختصر تئوری حقوقی در غرب*. ترجمه: محمد راسخ، تهران: طرح نو.
۱۲. لاگلین، مارتین (۱۳۸۸). *مبانی حقوق عمومی*. ترجمه: محمد راسخ، تهران: نی.
۱۳. لاگلین، مارتین (۱۳۹۴). *مبانی حقوق عمومی در غرب*، ترجمه: محمد مقتدر، تهران: مجد.
۱۴. مک کالوم، جرالده سی (۱۳۸۳). *فلسفه سیاسی*، ترجمه: بهروز جندقی، قم: طه.
۱۵. وینسنت، اندرو (۱۳۸۱). *نظریه‌های دولت*. چ ۴، ترجمه: حسین بشیریه، تهران: نی.

۱۶. هلد، دیوید (۱۳۸۶). شکل‌گیری دولت مدرن. ترجمه: عباس مخبر، تهران: آگه.

ب) مقالات

۱۷. اشرف، احمد (۱۳۷۳). بحران هویت ملی و قومی در ایران. *ایران‌نامه*، (۴۷)، ۵۵۰-۵۲۱.
۱۸. اشرف، احمد (۱۳۸۷). هویت ایرانی به سه روایت. *بخارا*، (۶۶)، ۱۰۹-۱۲۷.
۱۹. تاجیک، محمدرضا (۱۳۸۴). انسان مدرن و معمای هویت. *مطالعات ملی*؛ ۲۱، ۶ (۱)، ۲۸-۹.
۲۰. کچویان، حسین (۱۳۸۲). حق محوری تجدد و تکلیف‌مداری سنت. *بازتاب‌اندیشه*، (۴۶)، ۲۸-۲۳.
۲۱. کچویان، حسین و جوادی یگانه، محمدرضا (۱۳۸۴). تظور نظریه‌های هویت در غرب؛ از تجدد تا مابعد تجدد. *علوم سیاسی*، ۸ (۲۹)، ۸۴-۵۱.
۲۲. کچویان، حسین و زائری، قاسم (۱۳۹۳). بررسی تاریخی چگونگی تطور معنایی مفهوم «ملت» از فهم دینی به درک تجددی در آستانه نهضت مشروطیت. *اسلام و مطالعات اجتماعی*، ۱ (۴)، ۵۴-۲۶.
۲۳. مرادخانی، فردین (۱۳۹۷). مبانی و ریشه‌های شکل‌گیری نظریه مصلحت‌دولت. *تحقیقات حقوقی*، (۸۳)، ۲۵۹-۲۳۹.
۲۴. نوذری، حسینعلی (۱۳۸۵). نگاهی تحلیلی به روند تحول مفهوم هویت در قالب‌های سه‌گانه هویت سنتی، مدرن و پست‌مدرن. *مطالعات ملی*؛ ۲۶، ۷ (۲)، ۱۴۸-۱۲۷.
۲۵. نوروزی، نورمحمد و فیضی، سیروس (۱۳۸۶). گذار دولت مدرن به دموکراسی روند اجتماعی شدن منافع ملی و سیاست خارجی. *راهبرد*، (۴۴)، ۱۸۹-۱۶۷.

۲. انگلیسی

A) Books

1. Smith, D. (1995). *Nations and Nationalism in Global Era*. London: Polity.
2. Anderson, B. (1983). *Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism*. London: Verso edition and New Left Books.
3. Brown, D. (2001). "Governmentality and Law and Order." *Rethinking Law, Society and Governance: Foucault's Bequest*. Ed. Gary Wickham & George Pavlich. London: Hart.
4. Chiao, V. (2018). *Criminal Law in the Age of the Administrative State*. Oxford University.
5. Farmer, L. (2016). *Making the Modern Criminal Law: Criminalization and Civil Order*. Oxford University.
6. Foucault, M. (2007). *Security, Territory, Population: Lectures at the Collège de France*.
7. Hobbes, T. (1998). *Leviathan*. edited with an introduction and notes by J. C. A. Gaskin, New York: Oxford University.
8. Locke, J. (1988). *Two Treaties of Government*. Cambridge University.
9. Loughlin, M. (2017). *Political Jurisprudence*. Oxford University.
10. Pool, T. (2015). *reason of state: Law, Prerogative and Empire, Prerogative in early-modern state theory*. Cambridge University.

11. Rousseau, J. J. (1999). *Discourse on Political Economy and The Social contract*. Translated with an Introduction and Notes by Christopher Betts, Oxford University.
12. Skinner, Q. (2002). 'From the State of Princes to the Person of the State' in Skinner, *Visions of Politics*. Vol. II: Renaissance Virtues, Cambridge: Cambridge University.
13. Strauss, L. (1957). *Natural Right and History*. Chicago, London, University Chicago.
14. Tawney, R. H. (2008). *Religion and the Rise of Capitalism*. Transaction Publishers, ch. 5 n. 22.
15. Viroli. M.(1992). *From politic to reason of state*. Cambridge University.

B) Articles

16. Curtis, C., & Martin Jones, D. (2011). Reason of State, Natural Law, and Early Modern Statecraft. *Parergon*, 28, (2), 1-4
17. Garland, D. (1997). "Governmentality and the Problem of Crime:: Foucault, Criminology, sociology", *Theoretical Criminology*. 1 (2), 173-214.
18. Hildebrandt, M. (2008). Governance, Governmentality, Police, and Justice: A New Science of Police?, 56 *Buff. L. Rev.* 557.
19. Rosenberg, J. (1992). Secret origins of the state: the structural basis of raison d'état. *Review of International Studies*. 18 (2), April, 131-159.

References In Persian:**A) Books**

1. Blum, W. T. (1994). *Theories of the Political System*. Translated by Ahmad Tadayyon, Tehran: Aran, Vol. 2 ([In Persian](#)).
2. Foucault, M. (2017). *The Birth of Biopolitics*. Translated by Reza Najafzadeh, Tehran: Ney ([In Persian](#)).
3. Ghannadan, Mansour, Motiee, Nahid & Sotoudeh, Hedayatollah (2000). *Sociology: Key Concepts*. Avay-e Noor ([In Persian](#)).
4. Held, D. (2007). *The Formation of the Modern State*. Translated by Abbas Mokhber, Agah ([In Persian](#)).
5. Kachouian, H. (2008). *Tatavor Gostemanhaye Hoviyati Iran; Irani dar Keshakeshe ba Tajaddod va Ma Ba'd Tajaddod*, Tehran: Ney Publications, Third Edition ([In Persian](#)).
6. Kelly, J. M. (2003). *A Short History of Western Legal Theory*. Translated by Mohammad Rasekh, Tarh-e No ([In Persian](#)).
7. Khatami, M. (2008). *Historical Backgrounds of Modernity*. Tehran: Elm ([In Persian](#)).
8. Loughlin, M. (2009). *Foundations of Public Law*, Translated by Mohammad Rasekh, Tehran: Ney ([In Persian](#)).
9. Loughlin, M. (2015). *Mabani Hoghogh Omoumi dar Gharb*. Translated by Mohammad Moqtader, Tehran: Majd ([In Persian](#)).
10. MacCallum, G. C. (2004). *Political Philosophy*. Translated by Behrouz Jandaqi, Qom: Taha ([In Persian](#)).
11. Plamenatz, J. (2008). *Man and Society*. Translated by Kazem Firozmand, Roozaneh ([In Persian](#)).
12. Pooladi, K. (2001). *Az Dowlat Eghtedar ta Dowlat Aghl dar Falsafeh Siasi Modern*. Tehran: Markaz ([In Persian](#)).
13. Robertson, R. (2001). *Globalization: Social Theory and Global Culture*. Translated by Kamal Pooladi, Salis ([In Persian](#)).
14. Shojaeizand, A. (2004). *Secularization in Christian and Islamic Experience*, Baz ([In Persian](#)).
15. Tabatabai, S. J. (2003). *Jadal Qadim va Jadid*. Negah-e Moaser ([In Persian](#)).
16. Vincent, A. (2002). *Theories of the State*, Translated by Hossein Bashiriyeh, Fourth Edition, Tehran: Ney ([In Persian](#)).

B) Articles

17. Ashraf, A. (1994). Bohran Hoviyat Melli va Qoumi dar Iran. *Iran Nameh*, (47), 521-550 ([In Persian](#)).
18. Ashraf, A. (2008). Hoviyat Irani be Seh Revayat. *Bukhara*, (66), 109-127 ([In Persian](#)).
19. Kachouian, H., & Javadi Yeganeh, M. (2005). Tatovor Nazariyehaye Hoviyat dar Gharb; Az Tajaddod ta Ma Ba'd Tajaddod, *Nashriyeh Oloum Siasi*, Vol. 8, No. 29, Spring, pp. 51-84 ([In Persian](#)).
20. Kachouian, H., & Zaeri, Gh. (2014). Barrasi Tarikhi Chegounegi Tatovor Ma'nayi Mafhoom 'Mellat' az Fahm Dini be Darke Tajaddodi dar Astaneh Nehzat Mashroutiyat. *Fasnameh Islam va Motale'at Ejtemaei*, 1 (4), 26-54 ([In Persian](#)).
21. Kachouian, H. (2003). Haq Mehvari Tajaddod va Taklif Madari Sonnat. *Baztab-e Andisheh*, (46), 23-28 ([In Persian](#)).

22. Moradkhani, F. (2018). Mabani va Rishehayeh Shakelgiri Nazariyeh Maslahat Dowlat. *Faslnameh Tahqiqat Hoghouqi*, (83), 239-259 ([In Persian](#)).
23. Nouzehri, H. A. (2006). Negahi Tahlili be Ravand Tahavvol Mafhoum Hoviyat dar Ghalebha-ye Sehganey Hoviyat Sonnat, Modern va Post Modern. *Faslnameh Motale'at Melli*, 7 (2), 127-148 ([In Persian](#)).
24. Nowrouzi, N., & Feyzi, S. (2007). Gozar Dowlat Modern be Democracy Ravand Ejtemaei Shodan Manafe Melli va Siasat Khareji. *Rahbord*, (44), 167-189 ([In Persian](#)).
25. Tajik, M. (2005). Ensan Modern va Moammaye Hoviyat. *Faslnameh Motale'at Melli*, 6 (1), 9-28 ([In Persian](#)).

مقاله آماده انتشار